

# امروز فقط اتحاد

به نام اهورای پاک

جمعه ۱۸ بهمن ۱۳۸۱

خواهران و برادرانم، فرزندان آدم و حوا:

نام ایران را همه شما شنیده اید، ایران سرزمین من است. سرزمینی کهن که مردمش به نجابت و زیبایی و هوش مشهور بوده اند. و سرزمینی که حالا به بزرگترین مصیبت ها گرفتار است. ما در ایران از حیاتی ترین نیاز بشری، محروم شده ایم. واژه ای که از آب و نان نیز حیاتی تر است، چرا که انسان بودن ما بواسطه آن تعریف می شود. آزادی! در سرزمینی که همیشه با برده داری نا آشنا بود و حتی در اعماق تاریخش نیز برده داری به چشم نمی خورد، حالا یک ملت در اسارت به سر می برند، در اسارت تاجر، خرافه پرستی، جهل و دریدگی گروهی اندک که بیست و پنج سال پیش در چنین روزهایی بر سرنوشت مردم حاکم شدند و ایران را با خون پاک ترین و شجاع ترین جوانان فرش کردند تا به گمان خودشان ریشه عصیان کنده شود و حکومتشان جاوید بماند و آن سالها ما کودک بودیم و هنوز توان سخن گفتن نداشتیم و تنها به حوادث چشم دوختیم، تا امروز بتوانیم زبان گویای بخشی از تاریخ باشیم. ما دو یار دبستانی هستیم که موهای هردوی ما را وقتی وارد دبستان شدیم از ته تراشیدند و مجبورمان کردند که لباس تیره بر تن کنیم. از جنس مخالف جدایمان کردند و دائم به ما می گفتند که زنان شیطانند و باید از آنها دوری کرد! حق شادی و خندیدن نداشتیم و هر روز صبح که به مدرسه می رفتیم، مثل پادگانهای نظامی در صف های طولانی می ایستادیم، از جلو نظام و خبردار می شنیدیم و در گرما و سرما، هر روز مجبور بودیم شعار بدهیم، مرگ بر آمریکا، مرگ بر انگلیس، مرگ بر اسرائیل، و اگر شعار نمی دادیم با شلنگ کف دستمان را سیاه می کردند، و هر روز مدیر مدرسه یا یکی از معلمان می آمد و درباره اینکه آمریکا چقدر بد است و آدم کشی چقدر خوب است، برایمان حرف می زد. باور کنید آن زمان حتی نمی توانستیم بفهمیم آمریکا چیست؟! کودکانی ۷ ساله بودیم و هر روز می شنیدیم که آمریکا موجودیست شیطانی که ناخن های بلندی دارد و از سر ناخن هایش خون می چکد، دندان هایش مثل دراکولا تیز است و کلاهی بزرگ بر سر دارد که پرچی با خطوط موازی قرمز و ستاره های سفید در زمینه آبی بر سر گذاشته است و این موجود هولناک علاقه عجیبی دارد که جوانها و به خصوص جوانان ایرانی را زیر دندانهایش تکه تکه کند و هر روز سرود خواندیم که، آمریکا، آمریکا ننگ به نیرنگ تو، خون جوانان ما می چکد از چنگ تو....

همه این حرفها مال ۲۰ سال پیش بود که به دبستان رفتیم و تا دانشگاه ادامه داشت. تا وقتی به دانشگاه وارد شدیم، توهین ها، تحقیرها، شعارها، سخنرانیها و تنبیه ها ادامه داشت، با این تفاوت که در دانشگاه ما دیگر با دو واژه عقل و منطق آشنا بودیم و سئوالات بسیاری برایمان بی جواب مانده بود. ما با "چرای بزرگ" مواجه شده بودیم!؟

به زحمت با دنیای بیرون مرزها ارتباط برقرار کردیم و اسب بالدار اینترنت ما را با افکار و دیدگاههای دیگر اعضای خانواده بزرگ انسانی مان، فرزندان آدم و حوا آشنا تر کرد. آرام آرام فهمیدیم که همه مردم دنیا کافر نیستند و همه آنها که در بیرون مرزهای ایران زندگی می کنند، برای دشمنی با ما شبانه روز نقشه نمی کشند و این خلاف چیزی بود که در تمام سالهای مدرسه تا دانشگاه به ما می آموختند.

پس تمام شجاعتمان را جمع کردیم و با تکیه بر منطق و عقل به لطف اهورای یکتای پاک، عاشقانه عصیان را برگزیدیم و صدای عصیان ما در ۱۸ تیرماه ۱۳۷۸ به گوش دنیا رسید. من بدن پاره پاره دوستان همکلاسی ام را بخیه می کردم و احمد پیراهن خونی دیگر یار دبستانی ما را بالا برد تا دنیا بداند "که ایران هنوز زنده است!"

و ما تاریخ واقعی کشورمان را از کتابهای پوسیده در کنج زندانها و سینه آنان که داغ بر دل داشتند، بیرون کشیدیم و فهمیدیم چه برسرمان رفته است. حاکمان بیست و پنج سال گذشته می خواستند ما در همان "آنکس که نداند و نداند که نداند" بمانیم تا بی دردسر بر ما جاودان حکومت کنند و ما با عصیانمان به "آنکس که نداند و بداند که نداند" رسیدیم و تا خوشبختی تنها یک قدم مانده است تا به کاروان بشر متمدن برسیم و بشویم "آنکس که بداند و بداند که بداند". مردم ایران پس از اینکه خیلی زود فهمیدند، در بهمن ماه ۱۳۵۷ به نام ترقی و تکامل و انقلاب مقدس، دچار چه مصیبتی شده اند، راههای فراوانی را برای رهایی از چنگ "اهریمن پیش آمده در لباس مذهب" تجربه کردند و همه آنها با قساوت و سنگدلی تمام توسط مدعیان اصولگرایی سرکوب شد. بهترین جوانان وطن به خاک و خون غلطیدند و زندانها آکنده از هر صدای مخالفی شد، اعدامها و برخوردهای غیرانسانی حاکمان مذهبی چهره ای زشت از ایران در دنیا به تصویر کشید مبلغین مذهبی با حرفهای زیبا و جذاب در اعماق وجود ایرانیان نفوذ کردند و احساسات پاک مردم بزرگ سرزمینم را به بازی گرفتند و زمانی که مردم به نیت شیطانی آنها پی بردند، تمام صداها و حتی زمزمه ها سرکوب شد و شاید هیچگاه فکر نمی کردند، ایران و ایرانی دوباره توان برخواستن و ایستادن داشته باشد.

گروهی کوچک در آن جولانگاه احساس و نادانی و پشیمانی و تعصب و افسوس که در ماههای پس از شورش بهمن ۱۳۵۷ در فضای ایران بیداد می کرد، برای دریافت سهم خود که می پنداشتند به آنها پرداخت نشده، به سفارت ایالات متحده آمریکا حمله کردند و چون نام دانشجوی را یدک می کشیدند، خسارتی بزرگ به وجهه دانشجویان ایرانی وارد کردند. با نادانی خود زمینه ساز فاجعه ای بنام انقلاب فرهنگی شدند و دنیا را علیه ایران تهییج کردند و حالا وقتی ما به تاریخ ۴۴۴ روز التهاب مردم جهان و به خصوص آمریکا در جریان گروگانگیری در سفارت ایالات متحده فکر می کنیم، به آنها حق می دهیم که تصور کنند، ایرانیان مردمی خشونت طلب و تروریست هستند. ولی واقعیت چیز دیگری است. گروهی کوچک اندیشه های کوتاه بینانه و

زشت خود را به ما تحمیل کردند و تمام تلاش های مردم برای رهایی از اسارت بی نتیجه مانده بود. مردم دیگر در انتخابات شرکت نمی کردند، امید به زندگی به شدت کاهش یافته بود. همه به نان شب محتاج شده بودند و ما در سرزمین ثروتمند ایران با قحطی و فقر دسته و پنجه نرم می کردیم و این همه حاصل نادانی های حاکمان مذهبی ایران بود و البته پدران ما هم که احساساتشان به بازی گرفته شد و شکل دهنده انقلاب شدند، بی تقصیر نبودند. شرکت نکردن مردم در انتخابات تاثیری بر حاکمان مذهبی نداشت. حاکمان ما پس از انقلاب با "حیای سیاسی" آشنا نبودند و به واقع احترامی برای رای مردم قائل نبوده و نیستند. اگر ذره ای حیای سیاسی داشتند می فهمیدند مفهوم عدم شرکت مردم در انتخابات تا قبل از دوم خرداد ۱۳۷۶ چه بوده است!؟

با حربه های مختلف در تمام این سالها آرای مردم را می ربودند، اینکه اگر رای ندهید، فرزندانان را در مدرسه و دانشگاه نمی پذیرند، کوپن های مواد غذایی به شما نمی دهند، از محل کار اخراج می شوید و چیزهایی مثل این. در دوم خرداد ۱۳۷۶ مردم هوشمند ایران که بواسطه حماقتها و نادانیهای گروه حاکمان جاهل در دنیا تنها مانده بودند، به خرد همگانی خود رجوع کردند و با حضوری گسترده پای صندوقهای رای، شکل مبارزه شان را تغییر دادند و کاری کردند تا گروه حاکمان مذهبی به جان هم بیفتند، تا قدری قدرتشان تحلیل رود و شاید مردم دنیا هم بتوانند صدای مردم ایران را از ته چاه مصیبت ها بشنوند.

خاتمی روی کار آمد و در آغاز از تغییرات بزرگ حرف زد. صدای مردم ما، در دنیا تا حدودی پیچید، ولی خیلی زود خاتمی و تیم اصلاح طلب وی نقاب انداختند و چهره واقعی خود را نشان دادند. ما در هر دو انتخاب به خاتمی رای دادیم و نسل ما به او رای داد، چرا که ما تغییر را با کمترین خونریزی می خواستیم. با اصلاحات همراه شدیم تا نگویند که بهانه جو هستیم و فرصت دوباره ندادیم و نسل ما اینچنین کرد. نسل ما که می گویم آمار ۷۰ درصدی جامعه امروز ایران است که کمتر از سی سال سن دارند و در هیچکدام از رفراندوم ها هنوز به سن رای نرسیده بودند. نه در فروردین ۱۳۵۸ و نه در اصلاح قانون اساسی نظام در سال ۱۳۶۸. و حالا این نسل ۷۰ درصدی که مثل ما می اندیشد و مثل ما سئوالات بی پاسخ زیادی دارد، دست به مبارزه ای بزرگ زده است. و خواسته های ما کوچک است. ایرانی کم توقع و نجیب است.

ما می خواهیم به آغوش خانواده بشری بازگردیم. می خواهیم با تمام مردم دنیا شادی کنیم و با آنها در غمها شریک باشیم. می خواهیم اعتقاد خود را به تمام پیمانهای جهانی فریاد کنیم. می خواهیم به اعلامیه جهانی حقوق بشر، صلح جهانی، عدم تجاوز، حفظ محیط زیست، توسعه پایدار و تمام پیمانهای نیک که خانواده بشری پذیرفته، احترام بگذاریم. ریشه خودکامگی و استبداد را بخشانیم و آرای مردم را به واقع حاکم کنیم. حقوق نادیده گرفته شده خواهرانمان را به آنها بازگردانیم و به تمام معنی تساوی زن و مرد را برقرار کنیم. دست حکومتگران ریاکار را از سرزمینمان کوتاه کنیم و پندار و گفتار و کردار نیک را ترویج دهیم. ما خوبها را برای سرزمین کهن ایران و برای کره خاک و ساکنان آن می خواهیم، و می کوشیم بدیها را تا آنجا که ممکن است، از انسانها دور کنیم و همه اینها برای مردمی که قربانیان فراوان داده اند، خواسته

زیادی نیست.

در مبارزه مان خشونت هیچ جایی ندارد. چه در کلام و چه در عملکرد و هدفمان در مبارزه نشان دادن چهره بی نقاب نظام جمهوری اسلامی در دنیاست و اینکه مردم تا چه اندازه به این نظام اعتقاد دارند و ایمان داریم که با لطف اهورای یکتای پاک و همراهی افکار عمومی دنیا می توانیم اهریمن استبداد مذهبی را به زانو درآوریم.

ما همه شکنجه ها را به جان خریده ایم، دوستانمان در برابر چشممان اعدام شده اند، از ساختمانهای دانشگاه به پائین پرت شده اند، به طرفشان شلیک شده است و ماهها و سالها در سلول های انفرادی حاکمیت، شکنجه شده اند، و همه اینها را با جان و دل پذیرفته ایم، تا مردم خسته ایران، کمترین هزینه را پرداخت کنند و هیچ توقعی از ایرانیان نداریم، جز اینکه "بدانند که به هیچ وجه حق ندارند ناامید شوند." نوشته مان طولانی شد، ولی زخمهایمان به اندازه تمام تاریخ ایران عمیق است.

یاردبستانی من احمد باطبی درکنارم نشسته و با حنجره ای که دوبار طناب دار استبداد مذهبی را تجربه کرده برایم می گوید و من با دستی که زیر شدیدترین شکنجه ها شکسته است، دردهای مردم را می نویسم.

احمد هفت ماه در سلول انفرادی هر روز به انتظار اعدام نشسته بود و من سال ۲۰۰۱، سال گفتگوی تمدن ها را در زندان انفرادی آغاز کردم و در سلول انفرادی هم، آن سال را به پایان رساندم و بسیاری، یاران دبستانی ما که باهم عصیان کرده ایم تا هرچه لازم است از وجودمان تقدیم کنیم تا ایران آزاد شود.

و از ایرانیان انتظار داریم با ما همراه باشند تا با تحریم همه نوع انتخابات قبل از رفراندوم نوع نظام، به افکار عمومی دنیا ثابت کنیم میزان مشروعیت نظام چقدر پائین است و از جهانیان هم انتظار داریم از خواسته ما برای برگزاری رفراندوم با نظارت سازمان ملل متحد حمایت کنند. پس به پاس خونهایی که جوانان پاک وطن هدیه کرده اند و دردی که مبارزان راه آزادی می کشند، ایمان بیاوریم که پیروزیم و امیدوار به اینکه:

«ایران هرگز نمی میرد»

امیرعباس فخرآور (سیاوش)

دانشجوی ۲۷ ساله

محکوم به ۸ سال زندان سیاسی از طرف دادگاه انقلاب

احمد باطبی

دانشجوی ۲۵ ساله

محکوم به ۱۵ سال زندان سیاسی از طرف دادگاه انقلاب